

۹۲۲۰-۱

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دواخان حکیم کرکوری

مؤلف: میرزا احمد علی

موضوع: طب
شماره قفسه: ۹۰۵۰۸



شماره ثبت کتاب

۱۵۶۵۷

۱۲۳۲۲

خطی - فهرست شده

۹۴۵۸

۷۴۵۸



ما را سر صلیح با تمام دولت است
هم رشته وصل، جمع طراوت
برابر صفا و صلح مکر صاف کنیده
هر سبب و بلند در جبال زلال است

از روز رسد که جنگی صلح شود
آب همه عالم ندیگی جوی رود
سیلک ثروت یل و نوداره سنان
شمیر چو گاو این و چون داس بود
و تیر در صفحه ۸۵ غزل بلند و معنی
باز در میان صفحه که اشاره لابل تصریح برفع
در فایده صلح دارد
مضائق و مراسم روز است و در اردو معنی بخار و آید
بیش از آن فکر که در هیچ کسور وجود نداشته بید
تازگی و غرابت دارد

بر خلق حدود مملکت باز کنیده
باجبده مکر صلح و صفا ساز کنیده
بهر ز برادران جانان با هم
یک رنگی و صدق و یاری آغاز کنیده

توضیح: حاجب بجز فضائل معنوی هنرهای صوری نیز ارسته بوده
طبق سندی که نگارنده را بدست آمده حاجب از خوشنویسان عهد
در نقاشی و تذهیب و مینا کاری استاد بوده (شرح در صفحه ۲۴۲)

نسخه نفیس دیوان حاجب شیرازی بجز خودت عمر
میرزا حیدر علی حاجب از صوفیه و مریدان سلسله دایه و دانش بهار ۱۳۲۲
و گزارش در طراوت. حاجب از انواع علوم و هنر با بهره بوده. چنانچه در متن
اوراق دیده شود مثلاً در صفحه ۶ لغت یوجه را ضمن مثنوی آورده و در حاشیه شرح آن کرده
و در صفحه ۲۰ سی لحن را بر راجعه آورده و باز در متن صیغه الحان بوسیله دم و جدیرا
بر شمرده و مراتب اطلاع خود را در کوشش ظاهر ساخته است و باز در صراف
ضمن اشعار حدیث لغت انگلیسی با صورت لاتینی آن دارد که معلوم میشود در آن انگلیسی
اشنان داشته. حاجب علاوه از اشعار عرفانی که بابت ذوق تصوف
عرفان و شرب فقر سروده اشعاری در اخلاق عمومی و وقایع تاریخی دارد
که با ضیق مجال و ناگنجانی در رق هرست و ایریخی از این اشعار برداشته
باعتبار صفحه ۹۹ راجع به مجلس محمد عثمانی از مجلس مسجد را و از همه بزرگان
اشعار است که در مذمت حکم خوزیری و تعریف صلح سروده و در این زمینه
یک رباعی مجاهدانه را میگویند که واقعاً وصف الحال سیاست امروزه کشور است
که مبسوط و مبدع آن اعلی حضرت شاه شاه باشد که مصدوقه و لاله کنوز غنای
السنه الثراث است و حقاً جا دارد برای بیان نیات شاه این رباعی در صدر
نگاره داد مجلس عمومی نکاسه شود چون که از ارباب الدول ملاحظه
این رباعی و حدیثی دیگر که درباره صلح سروده و در وصف سیاست بلند
شاه ارباب سیاست کلی کشور که از آن منبع فایض شاهانه سرچشمه
در صفحه مقابل نکاسه شود

از حسن اتفاق و عجیب تصادفات قطعه با بختا حجب در میان
 برستم افتاد مثل قصه با حجه نام در مرح از اعیان صفه خان آفتاب
 ۵۰ بیت که در بیان حزن است : تاریخ یوم نهم شهر صفر ۱۳۰۳
 عرض و کوشش فدوی خان شاد حجب شاعر سرای لکس و بنا کار
 تزیین و جدول کشی قطعه هم از خود حجب بوده و خط آن نیز که با خط
 دیوان حاضر کرده در یکیت و در این دست را نگهداشته و بسیار زیاده و

مطلع قصه است
 نمود شاه معنی ز حجب غیب چار بصورتیکه چنان فرغیت از خط و حال

بیت مدح و نام مدوح است
 ستوده صدری که چون بصیر کرد جا صدر در از بود جز بصف نهار
 امین سلطان گفت امان است
 که ادب معنی حال و صدر اهدا
 در آفتاب مخلص
 که گزیده است بر پایه از تمام کار
 صد اکناف و حاجیم که گاه بحر

وله

زینت افسان زینت قلمه جات بود
کعبه کبریا غریبات زینا جات بود

وله

معدن این آنچه در دلج است با ناله وجود
صدق در انصاف و در فاضل و سادت بود

در زینت کاسه بود و در با جلد و طاعت بود
کعبه کبریا کذب در محاکات خطرات بود

نزد زینت جهان حوض محاکات بود
کعبه کبریا کذب در محاکات خطرات بود

کعبه کبریا کذب در محاکات خطرات بود
نزد زینت کاسه بود و در با جلد و طاعت بود

شهد و صفت بر زینت بود
نزد زینت کاسه بود و در با جلد و طاعت بود

نزد زینت کاسه بود و در با جلد و طاعت بود
کعبه کبریا کذب در محاکات خطرات بود

نزد زینت کاسه بود و در با جلد و طاعت بود
کعبه کبریا کذب در محاکات خطرات بود

نزد زینت کاسه بود و در با جلد و طاعت بود
کعبه کبریا کذب در محاکات خطرات بود

خطی

از سر کشتن
چون که زود بپای
حاجب کینان
بچون از صورت معنی

از وقت نهم کرور جانک
در الشریس زتر شرف

منقرض قافیه محجوب در کجانی
درین خلعت شست عمارت کجانی

از ابر کرب حاجب برشته بایک
بهر خرب و ضربت کزین مهر

و که صعبه
صلح در کین و صبر عالم

و که صعبه
صلح در کین و صبر عالم

و که صعبه
صلح در کین و صبر عالم

و که صعبه
صلح در کین و صبر عالم

و که صعبه
صلح در کین و صبر عالم

و که صعبه
صلح در کین و صبر عالم

افضا قطعه

در احوال که طاهر کشت از دین
بذبح عالم شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

مردی کشتند خود را با بختند
کاین شکر از به علم و هنر

مردی کشتند خود را با بختند
کاین شکر از به علم و هنر

مردی کشتند خود را با بختند
کاین شکر از به علم و هنر

مردی کشتند خود را با بختند
کاین شکر از به علم و هنر

مردی کشتند خود را با بختند
کاین شکر از به علم و هنر

مردی کشتند خود را با بختند
کاین شکر از به علم و هنر

مردی کشتند خود را با بختند
کاین شکر از به علم و هنر

مردی کشتند خود را با بختند
کاین شکر از به علم و هنر

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بذبح شریف شکر است
بذبح شریف شکر است

بازگ یارب یارب و فی اود لا رخن
از همه در ترس در سر فلک سجده آ

در علوم و در صنایع در بدایع در کمر
هر یک پس بر ده پند در در بدایع

قطعات

سخن در ناحی دگدب است بدل راه به ایک و فایده بد جان چو بود
 خشم که است شایسته کسم در هر نفس
 که بعلیم است مراد صحرای الحاق
 ایک خورشید نکرده خیزد از کثرت بار ماه هرگز نغور منفرد از قدح
 قطعه است

شیخیه شمر از شاهش کرد بر من یک جمع قمع و نیز خنجرین دلد
 چیرگی داشت بدو بدیش فشد
 که بر قصاصش شد نفس زینت داد

نفس برنده که بر سر بر مرده کرد
 خورشید و ماه نهی استند و در بخش
 به آزمان که هر دو بیجا هر گشت

این قطعه را در اعراس حضرت مظفر الدین شاه شاهی در نزد روضه قصه گفته شد
 چون در بدو عظمت حکم کرد که در هیچ جای نیست و هیچ قصه گفته شده
 کشته شود از حق حکم عادلانه هر چه از خون کور پس نکرده و سه ماه آبی سکون
 لا شخوار بیا گویند در خفا گفتن و خوردن بر نه نیامده تا کام زبان بسته و اکمل
 این حکم عادلانه حق پسند محو و عروج شد
 باشد باز از نظم و شعاع است و واقع است

کشت از حکم شه مظفر دین پس از خون بره کان مسخ

عذر و جبر در فلک گفته

مرجا بر جا دینج

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فذكرت في هذا
 الكتاب ما كان في
 قلبي من حب الله
 ورسوله وآله
 الطيبين الطاهرين
 من ذرية آل محمد
 الطيبين الطاهرين
 الذين هم أئمة
 الدين والهدى
 في كل زمان
 ومكان
 والحمد لله رب
 العالمين

تو حاجب ساقی نفس جهان

[illegible]

فولید است از چشم کور حجاب
بخیزد مردم بنی عبد است

این که در این کتاب
 نوشته شده است
 از کتابخانه
 آستان قدس
 است

از داند نشد زنی صیقلی هم بود
مؤمنی عالم به آفرینش آید بر کمال بود
مؤمنی است خدای مودت و محبت را ده
خود را در دین کار و جویا به است
مؤمنی است که در دنیا و آخرت
از داند نشد زنی صیقلی هم بود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

حاج محمد باقر خوارزمی
پایان

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

مجلس علمیه

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

روانند بدان برکش چو حسن تو فاش گفت
صفت تو در بخت نوزادان مصد است

این است و این سخن چو باد است
که جان بر آب است از این بحر معصوم است

[illegible][illegible]

و
کشتن این که بی غوغا که تا پیش حق
سبک نه عاریین ساقی تا حق
شند کس ساقی کو کربت صفت
اگر دانی چه کس باشد که از صدق
چو در در صاف این بنامه بر حق
تمام در دوش از زلف بر حق
بر آنکس که از آن زودست بر حق
چو را بدید چو طر از آن نمودن
که بر کدام ازین کج و فرج
مرد که خفته بر جبهه چو بر آن
در خانه چو به یاد او عالم باطن
که در این رنگ سلطانیت از عالم باطن
نه تاج مکه را بر سرش نه تاج
نصاحت را نه اندکس جز بر صبح
نیش بد خورده که در فضا حق
از نظم حاج در دوش میدان نظم
نه از آیات در رانگار خرد حق

و
در جمل هر نیم نه بود
هم طاق روان دست کج
علا و دوش در کمال
خفا که با آن کمال
در نور و در کمال
چو در دوش از زلف بر حق
بر آنکس که از آن زودست بر حق
چو را بدید چو طر از آن نمودن
که بر کدام ازین کج و فرج
مرد که خفته بر جبهه چو بر آن
در خانه چو به یاد او عالم باطن
که در این رنگ سلطانیت از عالم باطن
نه تاج مکه را بر سرش نه تاج
نصاحت را نه اندکس جز بر صبح
نیش بد خورده که در فضا حق
از نظم حاج در دوش میدان نظم
نه از آیات در رانگار خرد حق

و
در جمل هر نیم نه بود
هم طاق روان دست کج
علا و دوش در کمال
خفا که با آن کمال
در نور و در کمال
چو در دوش از زلف بر حق
بر آنکس که از آن زودست بر حق
چو را بدید چو طر از آن نمودن
که بر کدام ازین کج و فرج
مرد که خفته بر جبهه چو بر آن
در خانه چو به یاد او عالم باطن
که در این رنگ سلطانیت از عالم باطن
نه تاج مکه را بر سرش نه تاج
نصاحت را نه اندکس جز بر صبح
نیش بد خورده که در فضا حق
از نظم حاج در دوش میدان نظم
نه از آیات در رانگار خرد حق

و
در جمل هر نیم نه بود
هم طاق روان دست کج
علا و دوش در کمال
خفا که با آن کمال
در نور و در کمال
چو در دوش از زلف بر حق
بر آنکس که از آن زودست بر حق
چو را بدید چو طر از آن نمودن
که بر کدام ازین کج و فرج
مرد که خفته بر جبهه چو بر آن
در خانه چو به یاد او عالم باطن
که در این رنگ سلطانیت از عالم باطن
نه تاج مکه را بر سرش نه تاج
نصاحت را نه اندکس جز بر صبح
نیش بد خورده که در فضا حق
از نظم حاج در دوش میدان نظم
نه از آیات در رانگار خرد حق

و
در جمل هر نیم نه بود
هم طاق روان دست کج
علا و دوش در کمال
خفا که با آن کمال
در نور و در کمال
چو در دوش از زلف بر حق
بر آنکس که از آن زودست بر حق
چو را بدید چو طر از آن نمودن
که بر کدام ازین کج و فرج
مرد که خفته بر جبهه چو بر آن
در خانه چو به یاد او عالم باطن
که در این رنگ سلطانیت از عالم باطن
نه تاج مکه را بر سرش نه تاج
نصاحت را نه اندکس جز بر صبح
نیش بد خورده که در فضا حق
از نظم حاج در دوش میدان نظم
نه از آیات در رانگار خرد حق

شاه طاهر در بهشت علم و مال
 در زمانه در بهشت آن شاه طاهر
 صاحب ملک و دولت و علم
 طاهر که در بهشت چو جوان
 باشد تا به ابد چو جوان
 که یک دفعه حسن و قبح
 برقرار آن بهشت چو جوان
 که در دنیا کشتن و کشتی
 بر خاکان کشتن و کشتی
 حاجت نیست مگر در آخرت
 در حال آخر بگذرد در بهشت
 دل بر عود دین بهر بند و بهر آزاد
 ار دل عود دین کا دین بهر بند و بهر آزاد
 در این دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت

در بهشت که در بهشت علم و مال
 در زمانه در بهشت آن شاه طاهر
 صاحب ملک و دولت و علم
 طاهر که در بهشت چو جوان
 باشد تا به ابد چو جوان
 که یک دفعه حسن و قبح
 برقرار آن بهشت چو جوان
 که در دنیا کشتن و کشتی
 بر خاکان کشتن و کشتی
 حاجت نیست مگر در آخرت
 در حال آخر بگذرد در بهشت
 دل بر عود دین بهر بند و بهر آزاد
 ار دل عود دین کا دین بهر بند و بهر آزاد
 در این دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت

فی حرف السین

در بهشت که در بهشت علم و مال
 در زمانه در بهشت آن شاه طاهر
 صاحب ملک و دولت و علم
 طاهر که در بهشت چو جوان
 باشد تا به ابد چو جوان
 که یک دفعه حسن و قبح
 برقرار آن بهشت چو جوان
 که در دنیا کشتن و کشتی
 بر خاکان کشتن و کشتی
 حاجت نیست مگر در آخرت
 در حال آخر بگذرد در بهشت
 دل بر عود دین بهر بند و بهر آزاد
 ار دل عود دین کا دین بهر بند و بهر آزاد
 در این دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت

در بهشت که در بهشت علم و مال
 در زمانه در بهشت آن شاه طاهر
 صاحب ملک و دولت و علم
 طاهر که در بهشت چو جوان
 باشد تا به ابد چو جوان
 که یک دفعه حسن و قبح
 برقرار آن بهشت چو جوان
 که در دنیا کشتن و کشتی
 بر خاکان کشتن و کشتی
 حاجت نیست مگر در آخرت
 در حال آخر بگذرد در بهشت
 دل بر عود دین بهر بند و بهر آزاد
 ار دل عود دین کا دین بهر بند و بهر آزاد
 در این دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت
 که در دنیا بهشت است بهشت

[The page contains dense handwritten Persian script in Nasta'liq style.]

[illegible]

مشک آتشی که در دماغ آری
 میکشاید و با ساقی ازین
 بنیزاید و این ساقی این
 نوکر جانست و بنفشه
 اردیابی خواهد آمد آنانی
 نشاید که هیچی ازین
 در اید و در عالم
 که در وقت است و در
 را با خط است و در
 که این مقصد است
 چه حاجت در فرات مغایر اگر خود
 که مورد است در این خانه فریست

فی الزم باعیا

سیر غم در آستان رخ در قاف
 در هر دهنه اردوت مراد صاف
 اللهم زود که هر بدل دوت در این
 بشا دم رنگه در چرخ صراف است
 جز صدق و صف از رخ بدیش نخواه
 چه مهر و وفا درین کز کیش نخواه
 از سگ ناز سیریز لید شام
 از کرک شبیه بر در پیش نخواه
 از روزد مانده را قرار در گرات
 و فلاح و نجوم را در در گرات
 بهر پر و جوان چون کمر بر یک را
 دینی در در رسم و شعار در گرات
 با شمس گویند که آهنگ
 کیر در بد قدرت سحابیک
 در باب کمال و علم و معنی دارند
 من شمس و خورشید و روشن فلک
 مزار همه و عمر و زری که زخمت
 از کس نشانت نغزش نیست جمع جدا
 در دیش بدش و اگر قاف شد
 در در قافعت نبود کهنه که است

از گسید فلک شکایتی نیست مرا در کین زمان کجاستی نیست مرا

با آنکه منم آیت رحمت همه را

در هیچ تنی عیاشی نیست مرا

یک عمر ز هر کس بگریه غم سرافرازان را از ناله نفسی نیست قریح

چون نیست فرغتی بگریه کس را

پند ز می رود آن کس که در غم

ایران چو بهشت جاوید است بایستم با علم و ادب پروردگار بایستم

بر عدل و عطا و صلح و انصاف و کرم

آفاق گران تا بکرات بایستم

با دل آلود و بر سر شک تا ناله زار در یاد از سر زلف یار بکینا و آلود

تا قریحی چون کباب در سحر و کشت

مطرب بعد از چنگ و زلف و آلود

از روز ز مانند اینی که در است با ما شمر جوهر و جفا که در است

پرسیدم از روز و وضع این ظلم و غم

سیکست جز از صدق و زین کشت

ایر قله لهر در غم لهر و کشت شش و قمر ز هر دو مات و ریت

بودت جفا داده تا بکینا

جا نداشت از آنکه بسته هر ریت

در عالم علم تا قدرت کث علم شدت فلک برابر تقویت غم

تا نام تو شد لوح محفوظ رقم

کردند حجم فخر باس لیت و غم

حکم تو به عالم کند از روز نشود گفتن جهان به همه بانه اعدا

از خلق جهان طبع برید و کین بود

در عالم فقر حرف از حد و ناخود

از نام تو سر در فرزانم علم در علم تو در ریایه که هر در علم

در ذات تو مضرت و مضرت و کمال

در نام تو در غم است هر صحت و سلم

از سرگردان هر پدر و مادر عاق بکین نصاب و معنی سبع طباق

در رخ زبان بهشت نصاب از دردم

مشغول برصال ماضی و سپهر و خرق

از آنکه تو یی بد هر مقصد و همه خلقی همه عابد و تو معبود همه

که تو مطاف صید چو بیت الحرام است

در مسجد خلق است تو معبود همه

از آنکه علمی و به عالم علمی سرمایه و شمار لهر قلمی

چو کای ریاضت تو که در زهر بود

کینه قد تنی و کینه بیکر شکلی

تفا و عیان و که سنا کنند هم معده خود دغه سرور کنند

مار لب نانی و کفی لب است

بکینه در رخ و دروغ و زبانه کنند

همایه دوش عاجز و سکن دارم جشید و سپه دار بدایم و دارم
 قارخ زمان یکی و فرعون یکی
 حسان یک و عقیس دارم
 آنگاه بدنی هر دو من خسته کند و در قریط غور و کزوت از خسته زده
 روز تری که با هزاران امید
 با مرکب یاس تا عدم تاخست کند
 مار را بر صلیق با تمام رول است هم رشته و صبر با جمع ملایم است
 صاف بر لهر صفا و صلیق که طاعت کند
 هر لیت و طبع چنان که ملایم است
 با دانه و دوبر سنگه تا تار کند و یا از سر و زلف یا یک تار کند و
 کبر و دهنه زده و صلیق کلزار
 روز تجر بی کسی که هر شهوار کند و
 گردت و دگر گشته منی ز جهان با طرفه ندیم و طبی جوهر جان
 تار و ستار و دتی خوش لکانت
 بهتر و در کز طاعت و جوهر غل
 و صلیق سعادت بدم از عالم صلیق پر لکه نایب از جام جم صلیق
 خورشید و مهند حاضر منفر عدل
 محترم کنند منفر غاتم صلیق
 لیر صلیق ناکه با صفا لده و فر شام برو که بی وفا کرده
 لیرت بند حاج لده و توری
 بر خرم غزل از بند غدا کرده

۱۵
 از دهن رسیده جنگها صلح شود آتشی همه عالم از یک جور رود
 نیک شودت بد و شود از زبان
 ششیر چو کارد لهرن و چون داس
 بر خلق حدود مملکت باز کنید با جلد طایع و صفا ساز کنید
 بهتر و برادران جانیه با هم
 اصناف است یک رنگی و صدق و یار زلفا کنید
 لیر قلمه کبر و خرم لیرت خورشید چو ماه کشته نایب
 بردت صفا ده با کبریت
 جان نایب لیر تار تار میرت
 لیر صلیق بدیم بهمت رب خلق و ز لوج جهان بشیران
 ساق صلیق صلیق به جام صلیق
 کز نیکه بود و هر خلق ناکه خلق
 در قهر و یا ضمیم و بالذات غنی کز نایب بر لکنه نیک لیر صلیق
 هر کس که ز جام ناکه نایب
 زده عرش سد کوشش لیر لیرنی
 لیریک صبا چون کند لیر لیرت بکر نایب لیرت لیرت
 لیریک بر قیاب بد سیران منفرین
 لیر که جهان حکایت سنگ لیرت
 کندم بنمرد خشم و بفر شد جو چون کشته لیر خویش را کرد و د
 بکر لیرت لیر لیرت با دوه خام
 ز نایب تار عدل خدا اگر دجه

از این جهان بشیران
 لیر صلیق

اقبال تو در بار جهان بکشت از خوی جهان رخ خاک بشت
 از جام صبر جز ز کاف قهر صبح
 ز کشت زده آینه افلاک بشت
 تو آیت نورانی عالم همه طور در طر جهان بود در حث لمعه نور
 چون شمس است کرده بر زده طلوع
 نه بهره چو خفاش بود مردم کور
 که کوشش بر عاقل با طرند بهی معلوم شود با حقان هر نهی
 آسان بود این کار و کمال کنی
 هر چه چهره این کار نهی
 دینی که بقا را در کرب و غم کس صبر نه بدید که مهر و وفا
 ترک است دین از ترک کفی خاک میا
 که شاه جهان بود در کشت کشت
 با قریه است این جهان که زده تا ج که بقا رویت بخت برود
 کشت شد که بود از خاک نشود
 فواید هزار رسم و کجاست و شمس است
 بر کشت هم و بناش در ترک انار شهاب جو رخمه و کر و کر
 شعله بدی قبله شایان و جهان
 از خلقت کبریا شمس عور و کر
 در علم زنده تو جهان روشن شد که ز مقدم تو در زمین کشت شد
 جز خا تو نبود در قدم نهادهای
 کشت به اگر تمام چون کشت شد

از عشق تو که سر خدایم ساختام در زود فایت سرود چاه بخت لم
 که بشت مع از بار خمت کشت دریا
 قامت چو علم عالم زفر شد لم
 از پشتهای ترا که در حجاج حسن تو ز خویان جهان کیده باج
 مودت تو زده تیره تر از شب دراج
 در بخت شب و کجور سر اجازت باج
 بر من چو شمس شد این دشت فراخ از کجور بخت تر پس بر شد کاف
 از تیر علامت جو کشت باج
 در رم بدل و جگر بزرگ باج
 چون درام عبات بر من این عرض عرض که در دغم عشق تو درم زار و عرض
 کشت شمس است نکر در حواه
 تار یک جو سر تو شد قیام کشت
 از بخار جبهه هر این تیره مناک کین تیره مناک را تو یک کف خاک
 ز لایش دینی مهر خود یک باک
 زان شمس که باید حلت وقت با
 ایش در سر و قد و یار کفر از زرخ خوب تو جهان فرخ
 در عین وصال ترسم از عهد فرخ
 در دات مراد ز زرب آو خد فرخ
 باران بود به یکس در عرض در مهر نه غرض باشد و در جهان غرض
 بر عین تو با ط غرض ایتم دغا
 من چو هر شایتم تو بچاره عرض

در دید قدرت عدم تا بوجد هر در در ملک غیب و در در لیر شهود
 تو شیر رویی تر سی از عیش تو آب
 تو پیر و خائف نه از خند حسود
 در ظلمت جبر علم چون آب بقیع هر کس غرزد آب بقیع چون تو فنا
 جابر تو باش علم آموزد لرب
 چون علم و لرب خاصه مردان خدمت
 در علم تو شمع عالم اندر دشتی تاریک شب از نور تو چون روزی
 بر بخوردت خود خرد اندر دشتی
 بر تابش تو در صبح نور دشتی
 و کنس که در علم و عجز تو ایت حیران بود از عینس بی ایت
 با علم و عجز اگر حرم خود که ایت
 شاه ایت که مثل لرد در علم عالم
 شیراز که علم در از یعنی شیراز با لرد در علم و عدل بر رویش باز
 محبت هم و استخوان کناره لرد
 چشم همه عالمند و بر عالم باز
 ساقی چو در کبر بودت عمر دراز پر کس قدحی ز باده معنی دراز
 چون عشق حقیقی ایت در طلیحان
 روز که شیراز تر بطن و حجاز
 چون باده لبر معرشت تحت چشم کرمه افشار لبر علم ایت
 در بحث جم آبی با جمی و ساقی جام
 لکنه بکر مطاف بیت الحرم ایت

صبح ایت با ساقی انجام صبح هم جام صبح آورد هم را صبح
 زان باده که ایت با عیش ایت و شمع
 چون مرغ سحر دارد صلا صبح
 در ساقی شمع و شک و لبر صبح صلا در ده در سه جام باده خرد فلاح
 چو پادشاه غیب مدد فرده صلح
 زان نیت خوار بر تحن صبح صلا
 در عشق تو مشهور بر شهر شدم ایت که تا بشود و لبر در شدم
 یک قطره باریت بدم اندر هر کس
 در گشتم و در بهار روز به شدم
 زان باده لبر رنگ گل از لبر گل ساقی در زمان وقت صبح و شب
 یا زان مرغ در قبح چو با تو تدا
 یا باده در جام چنان در خوشاب
 خیم را بکر بحث و کرمه شد تا لبر لبر جم در و عجب پر شد ایت
 ساقی خوارش تو تو فقیر شد ایت
 در در نظر زخم دوز که قعد شد ایت
 ایت در خفنی و شمع طراز تر معنی علم و حکمت از عالم دراز
 لذت هر که ناز از لذات ناز
 می ده که بشتاق بود مرغان
 در عارض تو صبح و کفایت و صف صفای پیش حال تو قیام
 در کاشن و هر شکرتان ایت
 در دید و طوقیت با لرد در صبح

لیکه مهر دل عالم کرمت در قله کبر هر خم لبر دیت
 نامک صبا قوت آبروت
 تا تازه کند مشام جانها بخت
 لبر خم بله میکن لبر لنگه
 بگر تو بخورشید عیان عارض
 لبر در قرآن ترس ات یقین
 در لوح شرافت و سعید کرام
 لبر دست مسلم دو جهان است ترا در جان و مهر و دیده کس است ترا
 چو کمر تو ماسن و فادار است
 جان همه در پناه جان است ترا
 از مبعده لب ز کف روضه لب نیست عجب اگر کنی زند مسیح
 شاکر تو مسیح و شاکر تو
 در حرکت طایر ز شکلی حور
 در شب تاب جو صبح نور ز آسمانی
 ترخه شبی فرخ و فرزندستی
 روشن ز رخ ماه دل فرزندستی
 و ده ز شکله بهتر لبر در زبانی
 تا کعبه لبر که رخا بایستی
 چو کعبه لبر که رخا بایستی
 در کعبه لبر که رخا بایستی
 چو کعبه لبر که رخا بایستی
 لبر دست باز یارت دله کن ز مهر خوش بادی با ما کن
 لبر تربت ما چون کند رقص باش
 در دلدردش کبر و مهر و بخت با کن
 فرزند چو تو رنگ وید خوش بادی در آنگ میان لب و لب کن
 زندها فریب کنیا که بخوری
 تا لکه ز غبار خورشید مس کنی

در کعبه لبر که رخا بایستی
 چو کعبه لبر که رخا بایستی
 در کعبه لبر که رخا بایستی
 چو کعبه لبر که رخا بایستی

بی علم خوش معنی را ندیم
 فی مد سر رقص نه الف با خواندم
 سر سکه زبب بدم یک لبر در
 به سکه مس سکه جفا ندیم
 به ملک آینه خراپه دارد
 شیخی لایه بهایه باچه دارد
 در آن بود لیس ملک که هر یک زینا
 که لک و دیک و جفا در آن
 تا صلح و صفا با مهر عالم کنی
 تا نشانه بود بار خود خم کنی
 تا صبر تا و سیر تا آدم نوزیر
 بدانه و دلام صبر آدم کنی
 تا لکه معاش خود فر لایم کنی
 خور و لای صید کس معصم کنی
 صیاد اگر بد آتش و قصه و قص
 صید و خراپه حضرت آدم کنی
 بهتر زبانی نوع بشر صیدی نیست
 چو صید چنین بسته هر قید نیست
 از کذب دل عوام را زلفی
 چو بدتر از این حق کید نیست
 در دیشی و پار شایبی از یک کعبه
 لیس هر دو خرد یک پا در شجند
 فرماں کسی زرق قدرت نبرد
 زبراکه در آرد و لا سیرند
 امسال شمع بود تبارخ ریت
 سحر است بسی مطلب در ظاهر است
 در یک صبا ریاں پامم بخت
 بهشت ملک و نه چمت

یکسان بر مات کعبه و در کشت خوب است چشم لهر منی هر رشت
 شناس خدا را و خدا جویدش
 چه خوف زد و رخ و چراغ نیست
 کهر پیش تخت زرنگ و پیش خجرت شش و پیش قامت صفدرت
 این بار در آن تخت یافته صبح جز در
 انعام و نازات یا عطر و کلابات و دایره و ناز
 کردت در ده گوشه اینی از جهان با طره نذر و طیر جبه جان
 تار و پود و تار و پود و تار و پود و تار و پود
 در قصه بهار با تخی خورشید شربت با باره خوشگوار در کشت لب کشت
 بهتر بود از کاشن با ریس دارم
 خوشتر بود از جنت شد از رشت
 بدست مکر که در پس طره کتاب در سب طباق میں یک تخته نصاب
 کس با حق تعلیم در پس رخ زیبای
 بر سر بود بختی در کاشن با ریس دارم
 جای درش پنج خوش خشن گفت در عصمت کس دیده بنسبت کفر است
 من کفر ز ایمان شناسه لکن
 دارم یقین که هر شکستن کفر است
 دیگر هر یک که در بار یا رستم هر کشته در جود و سلفا عدم
 تا مقدم میمون در بر شکستن کفر است
 گفتند جهان تمام خیر مقدم

از دهر برون رویم اگر بچو اهل
 چون ماه تمام باز بر سیکر رویم
 بکشت زما زید و زبر و زلفم بکشت زما صلیع در ساقه قولم
 برآمد کاشن عالم تکبر
 برآمد کاشن کفر آفاق سلام
 یک زنستان که تا بنظر زانیه یک حدیث بر تو باد از زانیه
 تا چند زنده به شهر ترانیه
 پر بار و جوش و حرارت زانیه
 وقت است که باز مال و پر باز کنیم جیش و پر زانیه درام نفس باز کنیم
 کردت شهادت بود نشین که ما
 پروردار در شهادت چو شهادت کنیم
 از دهر و بصر و منجر محتاج دین بماند و روحی و تریل و ریح
 تاج سر دنیا کتاب است بی
 بخشیده شایسته در زنده تاج
 ان مری که کشید جم غایم است مرا پر شک زهر پیک غلام است مرا
 کوریکه گفتند صد چو بهرام کور
 پرستیده کور خیم خام است مرا
 در روز جهان جلد بکام است مرا خورشید چو بهرام جام است مرا
 هر غم خرد که ناف قد شمر و دین است
 بیدار نه جلیقه صید دلم است مرا

درویش کسی بود که شایسته
 سرایه فخر و درگاه پیر
 دینت نشان آن که ملک است
 نگارده ز ماه تابا پیر
 کرد جگه کند در تنیس بود
 در قلع گنبد و در عیس بود
 کز تنگ دود و زلزل هر روز
 هر کار کند بایه تقدیس بود
 طمعون نبود کسی که از دست
 دفع خفا و زشت بر دست است
 عدل نوزد خدای محبت
 پس لفظ رنگ ترک است
 ندیده فکرم در برین میگردیم
 هر پست و بد را چنین میگردیم
 در عرش نشسته ایم با عز و جلال
 مسکین زمین جوآن و این میگردیم
 دزدان سرگردان در دین شدند
 سرکشان و عاقلان بکشت شدند
 بدایان معصوم در کشت شدند
 کاندیش و مروج کیش شدند
 دزدان همه در فاسد دین شدند
 غولان و غل مروج کیش شدند
 سرکشان که هزار دیف از بکر شدند
 لایق و همه بکشت شدند
 دزدان زرد که بکشت شدند
 صنع لایق و جهان بکشت شدند
 کز عرش رعد و در لب بند دین
 شش لول زشتی زشت از ناله کشت

از عالم معین بر پیر ایدل
 دزد و سرگردان بکیر ایدل
 از عالم معین جهان است
 با کس تو درین مسئله مستقر ایدل
 علم آمد در عالم همه شیار شدند
 در خواب جرات همه بیدار شدند
 علم آمد و شد در هر یک بخت
 خود در دگر چه و خود سری خار شدند
 ارباب تو از آفتاب روشن است
 سرش جهان را بر جهان ایدل
 تشریف بناک داده نقش است
 در چشم و در لب بصیرت جایت
 این رباعی را در دست ایدل
 ایدل ایدل ایدل ایدل ایدل
 در نام تو سر و دین همه را
 عزرا و تو بهترین عزرا همه را
 سرورده خرقان کلمات تو
 بنابر تو شرح و بیه خرقان همه را
 الصلح سعادت تو در وضع در ایدل
 از غمت شب قدر رخ خود بنابر
 در لب سعادت تو در لب خلق
 از غمت و لطف و محبت تو
 لایق هر یک که در بار تو
 سلطان و جود استی و در بار تو
 شیر عجمی و چهار در بار تو
 در به صفای در لب تو
 در به صفای در لب تو

کس نیست که ز رخک عشق و غلام از جمع عوام یا که از جرک
 از جنس عبادت کسی که شست
 می نماند که ز رخک خلاص
 در صلح پا و رحم بر آن کن
 در کار هر آنچه هستی است آن کن
 از عجب جلال دست قدرت بدو
 بهفتاد و دو ملت همه یکسان کن
 از صلح بدین سخن قبال مهر
 از صلح کند کشته آسمان شمر
 در جنگ و جدل حیات شرفات قتل
 بنشین و چشم عقدر در هر دو کن
 از صلح پا و روشن را خیر باش
 یا همچو قمر سهد آخر باش
 از لوح زمین زنگنه تیره خاک
 باند و یقین شود در و شکر باش
 از صلح سعادت بدیم از شرق صلح
 تا در فرخاید بجهان شارق صلح
 بنام تو هر چه آید مگر
 همیشه جانان رخ بار صلح
 از صلح و چراغ شب و بخور مرا در خلعت شام لعل نور مرا
 تو شنبی و خفاش نمیند دریت
 چرا نمک ندید دیده گور مرا
 از صلح سعادت بدیم از شرق غیب چون در تو ندیدم حقیقت شک در
 عجیب ترین عالم هستی یقین
 در ذلت تو فی خلعت در اصد عجیب

ست چه در یقه زبر ابرام مار را بکشان کسان سر تسلیم
 علم است و صدقت است و صف ذلیم
 که حضرت در بقیعها ترسیم است
 در دیش ز درویشم لقا خاک کند
 از بهر معاش خویش درویش کند
 در دیش کسی بود که از صدق و صفا
 از دشت یزدوت تنهی نکند
 در عالم فقر خود پرستی باید
 چو عالم غیبتی است هستی باید
 تا کعبه مقصود خرابات بود
 در خانه کعبه پرستی باید
 تا همیشه لافش علی بود
 زینده هر دلی علی بود
 سر حلقه کویا علی بود
 مقصود ز فقر کفای علی بود
 تا شمع دلایت ز در افروخته شد
 پر دانه صفت عقول پر افروخته شد
 تشریف ولایت چه میرد خدای
 بر قامت کبریایت درخشان شد
 ما ایم که آفتاب در سایه است
 در عرش علی رفیع تر پایه است
 در دکه معرفت باز در وجود
 علم و اندر کمال سر پایه است

ابرو تر شمع و یکجا پرورده در روش جهان تر پرورده
 صد نامه ترا کسید کردم مرغ دتو
 پرورده نذر دیم بیک پرورده
 انجیر و خزان و در سراجبر فرشته بکاک تو انا عبد العزیز
 عزیم تو تواند بر در قدرت جرم
 لاله زار سعادت و نجات نزار
 بر پشت سمنه ناز آتش سرد بلند در در ز پی کشتن مرغ جوبه چند
 مشکان چو تیر و قامت بهوشان
 لبر مرچان کمان در لطف چو کند
 لبر مرچان بهر بیده لاف عزیزت بکشته نیت جز خط و خلاف
 بهر در و در و دیشی ما خورده بک
 مس تیغ برهنه کم تو نامزد غلاف
 لایق نبود زمرت ش شفق در بهر بقا جهان بخت هفت
 بریت شاره می نشاید کردن
 بریت دلیل می نباید گفتش
 لاله زار دستان رسانید پیام در لاله بگوئید باغ از تمام
 حاجب بواجب شایکوب
 بر مرده تمام در بر جواهر سلام
 چون چرخ همیشه پیبر میگردم خورشید صفت بهر در میگردم

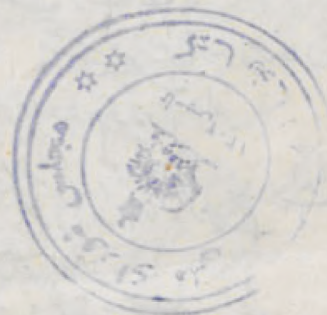
لکنده بهار در بستان بار بس سر و چای بر دوش چرخ
 بر صفحه دلش گفتن من
 که خون کلاه کف نشسته
 مشروطه طلب آنا یک چشم بود ز در پارلمان حقیقت خود بخود
 دشمن بلفظ آتش افروخت که تو
 لبر دانی و بحکم عالمی رفت این رود
 ابر چرخ ز جورت توان ز فریاد چون دارد سر آید که بخورده ز نوراد
 نیل رخ تو چو زعفران خرم کرد
 که بر دگر حرمان باشد بداد
 دینی است بحکم لایق خود آرد و برون کس نه نهند بر و بجز بد و دون
 زند و خشن سیم در و مال و مال
 شد زنده بگور نه هر سستی قارون
 در نامه قلم لایق تر بریزد بر صفحه سیم مشک و عطر بریزد
 تا آتش شمع کرد بر لوح رسم
 خورشید به شاره زار بریزد
 عشقم چو ز جاترین طبع بگذرد ساقی شراب قلم غریزه
 انبار رسم که عطر حریر لبت
 در پایت رو لیس لاله بریزد
 بر دالم و غم ازین باد و دم شایسته مرا چو در بود و چو غم
 چون میدمد روت دم لاله رنگ و رو
 این دولت مرده ای به رخ و سقم



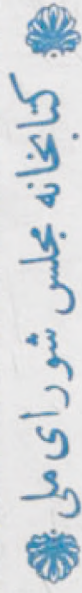
اگر صبیح زرد رخ روشن کن
 و شام سیه زلف چون چمن
 با چشم سیه بت خود ایست
 خوں شهد تمام در گردن
 اگر لکمه غذا بر کسیر نه است
 ترک از مال حرام سخت پرهیز تر است
 هر دار قور ز عرف حق در حساب
 هست از فقر مذکوره هر جز تر است
 بی تابع جفر باشی طالب سل کذب است منه بدوش باطن این
 سر یاب و اعتبار بیکار نیست
 بنی بار کردن در دوش هر دو در جگر
 کت عینی و مار گیر و منع زنی
 صد بار شود فدا بر سیم شکنی
 دم جز دم زرد کرد و حداد است
 و خوں نذرند چو از زلال دینی
 چون حسن بیاد است تراست شد
 در دلف و جث صبح از لال شام
 در ذرات تو مدغم است رسم بود
 تشریف شرافت تو در هر راب و جد
 اگر از تو مهر این حقیقت مظلوم
 تو با تو کجاست بطلت مخوف
 عالم تو عرفه و پس دل های دلدار
 که در قد این عریضه جانان
 شد در فراق تو بد لها عارض
 بر کیر تا حجاب و هم از عارض
 بنشین بر کربان و جلال
 تا شش و قمر نهانیت عارض

تا صبح بگذر بیا دین بر جگر
 تا بسته کرد در نفس تو بک
 تا تنگ و تنها ترید یکسر تنگ
 ممکن نبود کس رهد از ذلت و
 بر کیر هر از جهان پهر و وفا
 خود را نهی خویش کن در زند
 بگر خطرات زنده گانی و منوش
 که خضر در بدی است آب بقا
 نه کبر فلک در خم چو کان است
 شش نمر زین عرصه جولان است
 این هفت آب چهار ام و این سه وله
 در حکم و مطمع فغان من است
 آن قبله که معرفت است چو نه
 افکار این معجز است
 هر سنگ حر از صد حجر الا کوریه
 زمان نشست خور پیش کاغذ حتم
 اگر در بدو سلطنت فقر کلا
 ز لبر ز کدشت پای و دهر سر
 میر خم و در کت سر کلا کاف
 پر در نه چو عقاب و صقر است کلا
 اگر معاش کوش و وضع کردن
 تا کم ثروت خم جهان گذران
 علم و ادب و امر و پس از کتب معاش
 کس گفت که عمر بر بطالت گذران
 چون یک لعل رسد چو پشه چو
 در تنی مروت چو شمشیر و چو
 چون دقت رحیم شد چه بالا و نیست
 چون عهد فراق شد چو نزدیک و نیست

هر شهر که مرد مرد خاکش آید
چون کرد بکر کردش عین خط است
بیرون کنش از وطن خویش بجز
زیرا که بهر جا برش ملک خداست



تا آنکه درون خانه و درخت و دریا
و در میان مردم و در میان
و در میان مردم و در میان
و در میان مردم و در میان



کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب

مؤلف

موضوع

سازنده

تاریخ



شماره ثبت کتاب

